

رویکردی فلسفی به فضا و سیمای شهر

مرضیه پیراوی ونک^۱

چکیده

چهره شهر، زبان شهر است؛ زبانی که نشانگر تلقی یا تفکر انسان از هستی و جهان است. «ساختن» که بروز نمادین و خلاقانه اندیشیدن است، نحوه وجود انسان در جهان و نگاه او به عالم و مکان را آشکار می‌سازد. شهرسازی و معماری به‌مثابه بروز نمادین تفکر در قالب مادی و عینی در دوره‌های مختلف تاریخی با ایجاد تغییر در تلقی انسان از جهان و مکان دستخوش تغییر و تحول شده است. عدول از معنای اصیل کلمه «ساختن» و «بنا کردن» که به معنای سکونت، آرامش و قرار، الفت، انس و محافظت است، انسان معاصر را چنان دچار بحران «بی‌مکانی» و «بی‌خانمانی» (احساس عدم امنیت و آرامش) کرده که حتی در شهر و دیار خویش با فضای شهر خود بیگانه و ناآشناست. تنها زمانی می‌توانیم از فضای شهری به معنای واقعی برخوردار باشیم که ظاهر و چهره شهر متناسب با معنا و باطن (یعنی فرهنگ، باورها و عقاید) شکل گیرد تا بتواند برای تک‌تک افراد احساس آشنایی و معناداری را ایجاد کند. تأمل در معنای اصیل «ساختن» و «مکان» می‌تواند ارائه‌دهنده الگوی پیشنهادی به‌منظور اصالت بخشیدن به سیمای شهر در راستای معناداری (دلالت‌گری) و زبانی بودن آن باشد. این مقاله با نگاهی پدیدارشناسانه سعی در خوانش سیمای شهر به‌مثابه زبان شهر دارد.

واژه‌های کلیدی

مکان، شهر، ساختن، سکونت، بودن، جهان، زبان

تاریخ پذیرش: اسفند ۹۲

تاریخ دریافت: آذر ۹۲

۱. دکترای فلسفه، عضو هیئت علمی دانشگاه هنر اصفهان m.piravi@au.ac.ir & mpiravivanak@gmail.com

مقدمه

کلیتی از خانه‌ها، پارک‌ها، بزرگراه‌ها، معابر، مجموعه‌های اداری، تجاری، در و پنجره‌ها و... با رنگ‌ها و شکل‌های مختلف، پدیده‌های مکانی هستند که عناصر تشکیل‌دهنده شهرند. منظور از مکان شهری کلیتی ساخته‌شده از چیزهایی ملموس است که دارای جوهر مادی، شکل، بافت و رنگ است. این عناصر که باهم، محیط‌زیست شهری را تشکیل می‌دهند - و با زندگی انسان‌ها در آمیخته‌اند- تبلور عینی تفکر و تلقی شهرسازان و معماران هستند. آنچه در این میان نقشی بنیادین در شکل‌دهی مکان زیست ایفا می‌کند، تلقی یا تصویری است که صاحب‌نظران مؤثر در شهرسازی از جهان دارند. انسان‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه شهر خود را براساس تلقی یا تصویری که از جهان دارند بنا می‌کنند. در نقاط مختلف دنیا، افراد هنوز هم به‌واسطه ناخودآگاه جمعی در تماس با این نمادگرایی هستند. هنوز خانه‌ها و شهرها، هر چند ناآگاهانه، کانونی برای جهان ما و همچون نمادی از جهان هستند.

انسان موجودی در جهان است که باید او را «زیست‌جهان»^۱ نامید. او در شهر یا کشور و یا در واقع جهان و مکانی به دنیا می‌آید که دائم در حال تعامل با آن است. برخورد یا رویارویی انسان با جهان، تماس مستقیم انسان با «هستی» و به عبارتی نحوه زیست انسان در جهان، خود را در نحوه ساخت و شکل‌دهی چهره محیطی که در آن زندگی می‌کند بروز می‌دهد. چون مکان و فضای زندگی جزء جدایی‌ناپذیر «هستی» یا «بودن - در - عالم» است، برای داشتن رویکردی عمیق به بافت شهر، «زیست‌جهان» یا همان نحوه هستی انسان در عالم نباید از دید معماران و شهرسازان دور بماند.

انسان، عالم، مکان یا فضای شهر

در حوزه‌های مختلف از جمله علم، صنعت، هنر، دین، اخلاق و... دو عامل اساسی وجود دارند که در واقع نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا دانست؛ آدم و عالم دو عنصر اساسی در هر زمینه تحقیقی هستند که بدون توجه به آنها هرگونه مطالعه در حوزه امور مربوط به فعالیت‌های انسانی با بن‌بست روبه‌رو خواهد شد. نقطه آغازین در هر تحقیق و مطالعه‌ای، پرسش‌هایی است که

۱. Lebenswelt/ Being- In- The world برای توضیح بیشتر در باب زیست‌جهان یا هستی در عالم (انسان جدا از عالم - که شامل انسان‌ها و دیگر موجودات است - زندگی نمی‌کند). نک: (پیراوی ونک، ۱۳۸۹: ۲۲ و ۳۲).

پرسشگر - یعنی انسان - درباره موضوع‌های مختلف دارد که تشکیل‌دهنده عالم او هستند. در واقع، محور هر تحقیق، انسانی است که برای فهم و دریافت خاصش از هستی، پرسشگر ساحتی از جهان و هستی شده است. انسان، تنها موجودی است که به لحاظ نسبت ویژه خود با عالم و هستی، در جستجوی یافتن و تفهم است. انسان به مثابه راه یا روزنه‌ای - همچون نوری که از میان انبوه درختان جنگلی در تاریکی جنگل به ما می‌رسد - به سوی هستی و عالم است. آدمی در جهان است، اما نه تنها همچون شیء در میان اشیا یا در جایی؛ بلکه در اساس، هستی او هستی در عالم (عالم به معنای افقی که در آن موجودات بر او آشکار می‌شود) است. انسان نه شیء، بلکه اهل دریافت، انکشاف و تعامل معنایی با عالم خود است. نحوه وجود انسان، «در جهان - بودن» است؛ یعنی نمی‌توان انسان را جدا از عالم (که دربرگیرنده افق فکری، زمانی و مکانی است) یا ساحتی که در آن زیست می‌کند یعنی «جهان زندگی» لحاظ کرد. انسان عین از خود بیرون‌شوندگی^۱ و فراروی^۲ به سوی جهان است. ذات او گشوده و مفتوح بر خویش و عالم است. بدین ترتیب عالم امری مجزا از آدمی نیست. جهانی که در آن زندگی است، تمامیتی فراگیر است که نحوه هستی و فضای زندگی ما را شکل می‌دهد و ما را در آنچه هستیم، کامل می‌کند. بنابراین، ماهیت فضای زندگی و محیط مصنوع به تبع نقش جهان، امری مهم و ضروری است. انسان‌ها در محیط خود غوطه‌ورند؛ نوعی غوطه‌وری که مؤثر، ماهرانه و نافذ است. از این‌رو، قدم‌زدن در باغی که به خوبی به آن رسیدگی شده است، به قدم‌زدن در باغی رها شده و ویرانه یا قطعه زمینی خالی و نامناسب، حس متفاوتی از بودن و هستی را برمی‌انگیزد؛ بر همین اساس ورود به مسجد یا کلیسا وضع متفاوتی را در مقایسه ورود به مرکز خرید یا باشگاه یا تریا و خیابانی خلوت یا مملو از فعالیت انسانی در انسان به وجود می‌آورد؛ به عبارتی، نه تنها نمی‌توان انسان را جدا از محیط زندگی فرض کرد که محیط حتی در ایجاد نحوه تلقی انسان از هستی به طور کامل دخیل و مؤثر است. محیط مصنوع (فضای شهر) دخیل در شکل‌گیری جهان‌بینی و نوع نگرش ساکنان به زندگی است. معانی، ارزش‌ها و نگرش در مکان‌ها تحقق می‌یابند و لذا توانایی‌های وجودی انسان مجال بروز و ظهور می‌یابد (Norberg-schulz, 1980). این امکان وجود دارد که در نظریه معماری و شهرسازی به فضا و مکان این‌گونه بیان‌دیشیم نه آنکه آن را نظامی انتزاعی از ارتباط‌های نشانه‌ای بدانیم (Norberg-schulz, 1980). شناخت هویت انسان بسته

1. Ex-Sistence
2. Transcendence

به شناسایی مکان و نسبت بین این دو است. بر مبنای این رویکرد، معنای مکان جدا از عالم یا جهان زندگی قابل تصور نیست؛ یعنی مکان از هویت ویژه‌ای برخوردار می‌شود که در نسبت با هستی انسان معنا پیدا می‌کند، نه اینکه در قالب یا چارچوب تنها پارامتری و محاسبه‌گرانه قابل ارزیابی باشد.

هنگامی که به مکان و فضای زیستن بر اساس نحوه هستی انسان در جهان توجه می‌شود، به نحوی نسبت بین انسان و جهان را متذکر می‌شویم. منظر و سیمای شهر تنها هنگامی قابل تأمل و بررسی است که بر اساس نگاه و برداشت انسان بیننده بررسی شود.

شهر یا کاشانه بیانگر بافت سکونت است با کلیه جنبه‌های روانی، فرهنگی و فیزیکی آن (نوربرگ شولتز، ۱۳۵۳: ۵۸-۵۷). سیمای شهر، زبان بیانگر هویت و ارزش‌های ماندگاری است که با خود آئین و رسوم، شرایط اقلیمی، بن‌مایه‌های فرهنگی، تأثیر و تأثرهای اجتماعی - روانشناختی و در اصل شناسنامه شهر را به همراه دارد. سیمای شهر، زبان است؛ زبان بیانگر هویت و نگرش انسان‌های آن مرزوبوم از هستی است؛ اینجاست که هویت یا تشخیص مکان معنا می‌یابد.

شهر، محملی است برای تبلور معنا درحالی که واجد باز نمودی بسیار عینی از پدیده‌های واقعی است و بیان صوری مکان را به مدد مصالح، شکل، رنگ، بافت و... مقدور می‌سازد. شهر، جایی است که در آنجا کودک خردسال همان‌گونه که از سرتاسر آن عبور می‌کند، از دید بصری اشیا گرفته تا آن چیزی که می‌خواهد در تمام زندگیش انجام دهد، حاکی از آن باشد (نوربرگ شولتز، ۱۳۵۳: ۱۶۳-۱۶۲، ۳۳). حس مکان و شهر بودن شهر زمانی آشکار می‌شود که ریتم معمول به هم بخورد (مثل وقوع جنگ یا سوانح طبیعی یا نقل مکان). در - عالم - بودن که می‌توان با مسامحه آن را در - مکان زندگی - بودن تأویل کرد به نحوی با انسان عجین است که تنها در هنگام غیر معمول و ایجاد بی‌خانمانی و بی‌وطنی می‌توان به‌طور نظری به وجوه مختلف آن اندیشید. امروزه به‌رغم در اختیار داشتن کلیه تجارب بشری و امکانات، با ما متوجه معناداری فضای شهری نیستیم یا مجموعه محدودی از معانی را از میان آنها (وجوه مختلف معناداری فضای شهر) انتخاب می‌کنیم؛ با این باور که واقعیت مطلق را کشف کرده‌ایم (Norberg-Schulz, 1975). نظریه‌های مختلف و متداول درباره شهرسازی و معماری به موضوع مکان توجه داشته‌اند؛ اما بیشتر با رویکرد کمی و کاربردی، نه بر اساس نگرش هستی‌شناختی و معنادار به پدیده‌ای به‌طور کامل کیفی به نام مکان. برخورد کارکردی و پارامتری صرف، مکان را از هویت و تشخیصی که آن را با هستی و زندگی انسان در جهان (زیست‌جهان) گره می‌زند، تهی می‌سازد.

ما بخشی از هستی و محیطی هستیم که در آن زندگی می‌کنیم. طبیعت بخشی از وجود ماست؛ از طریق هوایی که تنفس می‌کنیم، غذایی که می‌خوریم و آبی که می‌آشامیم؛ در واقع ما خود محیط هستیم. عناصر فیزیکی در چرخه فرایندهای اکولوژیک همراه با جریان اقتصادی ساخته‌ها و چرخه مردم، ارتباط عملکردی ما را با مکان توصیف می‌کند و محیط را به کاشانه یا «وطن» مبدل می‌سازد. لازم است ما با خود، جامعه و طبیعت در هماهنگی زندگی کنیم و بیشتر متوجه بودن - در - مکان باشیم تا آنکه با مکان‌ها به‌مثابه اشیا یا کالا رفتار کنیم. با این نحوه تلقی از مکان که براساس بودن انسان در جهان معنا می‌یابد معماری و شهرسازی بستری برای ظهور فرم‌ها و مکان‌های معنادار در طول تاریخ و نمایشی از حضور قدسیان، انسان و طبیعت می‌شود. برای دریافتن معنای اصلی ساختن و بناکردن باید ابتدا به اختصار نگاهی به نسبت ایجادشده بین انسان و محیط در دوره‌های مختلف تاریخ افکنده شود تا بتوان تلقی موجود و حاکم در عصر حاضر بر حوزه شهرسازی را ارزیابی و نقد کرد.

رویکردهای مختلف به مفهوم مکان

در اصل، اولین برخورد انسان با محیط زندگی براساس تلقی او از فوسیس (طبیعت به معنای وسیع کلمه که حتی محل حضور خدایان نیز تلقی می‌شد) معنا می‌یابد. انسان عهد باستان (عهد اسطوره) انسانی است که خود و خدایان را حاضر در طبیعت می‌داند و محیط یا طبیعت پیرامونش را مقدس لحاظ می‌کند. او برای حضور خدایان در عالم، خود را موظف به خدمت به خدایان و انجام‌دادن امور به زیباترین شکل کرده است و هرگز به فکر جداساختن و حصار کشیدن به دور خود برای جدایی از طبیعت یا فوسیس نیست. مکان برای انسان عهد باستان به‌لحاظ حضور ایزدان در جهان و فوسیس (طبیعت به معنای وسیع کلمه)، از قداست خاصی برخوردار است که معماری باستان نشان از آن دارد. انسان عهد باستان در ساختن و بنا کردن (معماری) به‌نحو نمادین و اشاره‌وار تلقی خود از هستی و فوسیس را به نمایش می‌گذارد. جهان برای او مأمن و پناهگاهی است که از جانب ایزدان محافظت می‌شود و او را می‌دارد تا به بهترین نحو ممکن حضور نمادین قدسیان بر روی زمین را در سیما و منظر محیط زندگی‌اش نشان دهد. معماری باستان، سازه‌ای شدن اسطوره‌های باستان است در قالب چوب، سنگ، فلز و... معماری عهد باستان، اشاره تنها نمادین به تلقی انسان آن دوره از فوسیس - به‌منزله مقام جمع

زمین، آسمان، انسان، ایزدان - است. امروزه هنگامی که با بازمانده‌های شهرهای باستانی روبه‌رو می‌شویم به‌منظور دور شدن از تلقی و نگرش عهد باستان هرگز نمی‌توانیم با این آثار و بقایا ارتباطی را که انسان آن دوره با آن زندگی می‌کرده، برقرار کنیم؛ چراکه تلقی ما پس از طی دو هزار و پانصد سال غلبهٔ متافیزیک، به‌طور کامل دگرگون شده و هرگز قادر به تجربهٔ زیستهٔ آن تلقی و نگرش نیستیم. انسان عهد باستان نه در فکر غلبه و تسخیر عالم می‌زیست و نه نگاهی تنها ابزاری و حسابگرانه به محیط پیرامونش داشت؛ او براساس آئین و باورهایش (کهن‌الگوهای فرهنگی)، زندگی را که اعم از ساختن، صنعت، مهارت و... است رقم می‌زد. اما با گذر زمان و ظهور نگاه‌های مفهومی و انتزاعی به هستی و جهان، کم‌کم زمینه برای ایجاد نگاهی دیگر به محیط و درواقع جهان ایجاد شد. متافیزیک^۱ به‌تدریج با خود تلقی‌ای از طبیعت و محیط ایجاد کرد که آن را از تشخص و هویت خالی می‌کرد و به ساحتی بی‌جان تقلیل می‌داد که آماده و مهیا برای تسلط و تسخیر انسان باشد.

با غلبهٔ نگاه تصویری^۲ به عالم، محیط و مکان تبدیل به ابژه‌ای شناختی برای سوژهٔ انسانی می‌شود. این نگرش با خود غلبهٔ نگرش محاسبه‌گرانه و پارامتری به عالم و طبیعت را به همراه دارد که براساس آن با جهانی مرده و تنها مکانیکی روبه‌رو می‌شویم که می‌توان آن را به تسخیر درآورد. درواقع، تلقی دورهٔ مدرن از انسان و جهان راه را برای غلبه بی‌حدوحصر تکنیک (در معنایی گسسته از معنای اصلی تخنه^۳) می‌گشاید تا به‌جای حفاظت و آسیب نرساندن به محیط و جهان پیرامون خود، تخریب‌کننده و بیگانه با آن شود.

با غلبهٔ فناوری، عالم به‌شکل قاب یا چارچوبی (گشتل^۴) درآمد که در تمام وجوه تحت‌نظارت نگرش علمی و محاسبه‌گر بشری است. گشتل برای نامیده شدن ذات فناوری جدید به کار می‌رود (Heidegger, 1971: 130). گشتل به معنای نحوه‌ای از انفتاح و گشودگی جریان

۱. برای افلاطون طبیعت و عناصر موجود در آن، تنها نمود و سایه‌ای از مُثُل یا انگاره‌هاست.

۲. در دورهٔ مدرن، عالم و طبیعت تنها به تصور واضح و متمایز انسان (تصور ریاضی) تقلیل می‌یابد و تصویر عالم جای خود آن را می‌گیرد و مکان تنها براساس تلقی ریاضی‌گونه و قابل محاسبه نه معنادار ارزیابی می‌شود.

۳. واژهٔ *Tikto* به معنای بار آوردن یا تولید کردن است. واژهٔ *Techne* یعنی فن به ریشهٔ «*Tec*» باز می‌گردد. در زبان یونانی *techne* نه به معنی هنر است و نه آفرینش و صنع؛ بلکه به معنی «سبب ظهور چیزی شدن» است که به گونه‌های متفاوت در درون آنچه حضور دارد، انجام می‌پذیرد. یونانیان *Techne* یا تولید را به معنی اجازهٔ ظهور می‌دانند. این واژه به این معنی از اعصار باستان در فن معماری مستتر و پنهان بوده است و تا این اواخر نیز همچنان پوشیده مانده است و به‌طور جدی‌تر در فناوری ماشین قدرت نیز پنهان است، ولی ماهیت برپا کردن بناها را نمی‌توان در کالبد معماری و سازهٔ مهندسی یا به‌منزله ترکیبی از آن دو به‌درستی درک کرد (هیدگر، ۱۳۸۱: ۲۳ - ۲۲).

4. Das Ge-stil/Framework

هستی است که تأثیر و نفوذپذیری خود را در ذات فناوری جدید نشان می‌دهد، اما خود به‌هیچ وجه امری فناورانه نیست (Heidegger, 1953: 28). یونانیان سبب شدن به معنای فراهم آوردن یا مسئول بودن برای ظهور چیزی که هنوز حاضر نبوده است را پوئیسس می‌نامیدند؛ اما از نظر ایشان پوئیسس^۱ یا آشکارکنندگی به‌هیچ وجه محدود به فاعلیت انسان نبود، بلکه فوزیس (فوسیس) اصل و بنیاد پوئیسس را فراهم می‌آورد. فوسیس به‌طور مستمر اشیا را به ظهور می‌رساند و می‌گذارد آنها ظاهر شوند؛ یعنی موجودات، فرآوردهٔ فوسیس تلقی می‌شدند که به‌نحوی خود را آشکار می‌کند (Heidegger, 1953: 18-19). در هر فرا-آوردنی، آنچه تولید می‌شود نیازمند یک ظهور یا حضور است. فناوری بدون شک یک فرا-آوردن است که منجر به تولید می‌شود.^۲

در رهیافت فناورانه هرچیز تنها به‌لحاظ در دسترس بودن^۳ یا با توجه به قابل تصرف بودنش^۴ مورد توجه قرار می‌گیرد که منجر به نتیجه‌ای برای استفاده و بهره‌برداری از شیء می‌شود. در دورهٔ باستان، شیء به‌منزلهٔ ظهور تلقی می‌شد و پوئیسس به معنای فراآوردن (ظهور) اشیا. در دورهٔ مدرن، موجودات به صرف ابژه یا متعلق شناسایی تبدیل شدند و با این تبدیل مرکزیت، از جهان به‌سوی انسان - انقلاب کپرنیکی دورهٔ مدرن - بشر خود را بنیاد و شالودهٔ حقیقت محسوب می‌کرد. پیامد حاصل از این نگرش آن است که دیگر نه امر ادراکی، بلکه امر کنشی - یعنی آنچه مربوط به عمل من می‌شود (پراکسیس) - در برابر من ظاهر می‌شود و محوریت می‌یابد. در دورهٔ غلبهٔ فناوری، عمل به معنای توانایی برای انجام دادن و نظارت کردن جهان و محیط پیرامون، معیار شناسایی می‌شود؛ براین اساس توانایی و میل به غلبه^۵، بیشتر می‌شود. غلبه یا سیطره بر عالم و آدم خود را در تبدیل موجودات و مکان به منبع ذخیرهٔ انرژی یا سرمایه نشان می‌دهد. علم فیزیک جدید خبر از گشتل و تبدیل تلقی فوسیس به فیزیک^۶ می‌دهد. گشتل، آدمی را فرا می‌خواند تا به‌نحوی منضبط (انضباط علم تجربی) با نظم‌بخشیدن^۷، امر واقع را به‌منزلهٔ منبع ذخیره آشکار و پدیدار کند (پیراوی، ۱۳۹۳: ۱۴۷ - ۱۴۶).

1. Phosis /The Bringing-Forth-From

۲. ارسطو در اخلاق نیکوماخوس، کتاب ششم، فصل سوم و چهارم، ارتباط میان تخته و ایستمه (شناخت، معرفت) را با الیا به‌نحو مبسوط بیان می‌کند و تخته و ایستمه را حالت‌هایی از ظهور و آشکارگی (الیا، حقیقت) می‌داند؛ اما در دورهٔ مدرن این ارتباط گسسته شده است.

3. Availability

4. Disposability

5. Having-Mastery-Over

۶. مفهوم مدرن طبیعت یا فیزیک تنها جنبهٔ محدودی از تلقی فوسیس نزد یونانیان را منعکس می‌کند. مفهوم طبیعت در فیزیک مدرن به معنای متن یا زمینه‌ای محصورشده در خود، حاوی حرکت‌های زمانی-مکانی و متشکل از توده‌ای از جزئیات است (پیراوی، ۱۳۹۳: ۱۵۰).

7. Be-Stellen/Disposing

دستاورد دوره جدید، محاسبه و برآورد کردن خاصی از جهان و موجودات است که نظم بخشیدن نامیده می‌شود. در این دوره که زمانه غلبه فناوری (از طریق نظم بخشیدن علمی) است آدمی نیز همچون شیء می‌شود که مجاز است مورد بهره‌برداری قرار گیرد و در دسترس باشد؛ ضمن اینکه به مثابه شیء در کنار اشیای دیگر به زیست خود ادامه دهد و تابع نگرش علمی-فنی شود. غلبه نظام محاسباتی در ذات فناوری مدرن (گشتل) چنان انسان را از خود و جهان پیرامونش بیگانه ساخته که به خود اجازه می‌دهد تنها با چشم‌اندازی مبتنی بر نظم علمی - فنی و بی‌توجه به هویت و فرهنگ خویش، تنها با استمداد از ریاضی و محاسبه، شهر و موطن خود را به ابزاری برای نشان دادن قدرتش مبدل سازد. سازه‌ای شدن نگرش علمی مدرن (گشتل) در قالب معماری و شهرسازی مدرن بدون توجه به وجوه باطنی و درونی شهروندان، تنها محیطی منضبط برای زیست شهری به‌نحو مدرن را فراهم آورد. به‌این ترتیب، یکی از شیوه‌های بروز قدرت و تمایل انسان به نظارت و تسخیر جهان به‌وضوح خود را در معماری مدرن نشان داد.

نگاه ابزاری صرف و مرده‌انگار (بی‌روح و هویت مکانی) به شهر و محیط زندگی، دخل و تصرف در سیستم جوی و لایه‌های زیرزمینی جهان پیرامون انسان را به فضای دهشتناک و بیگانه با انسان بدل ساخت که آدمی را وادار می‌ساخت تا به انحای مختلف از طریق کاربرد مصالح و مواد مرغوب‌تر خود را از خطری که از جانب محیط احساس می‌کرد، در امان دارد. با از دست رفتن هویت و تشخیص مکان زندگی با عرصه‌ای بیگانه و اعجاب‌آور روبه‌رو می‌شویم که نه تنها حس بیگانگی را برای شهروندان ایجاد می‌کند که دیگر احساس امنیت و در وطن بودن را برای ایشان متحقق نمی‌کند. اصطلاح «بی‌خانمانی» و «بی‌وطنی» اشاره‌کننده به وضعیت انسان معاصر حتی در شهر و کاشانه خویش است.

وضع کنونی به‌نحوی است که آدمی به مدد فناوری خود را قادر به انجام هر چیزی می‌داند. او با فناوری پیشرفته بدون توجه به پیشینه و افق آینده به‌طور دلخواه در جهان تصرف کرده و آنچه را که در واقع ممتنع است، در جهان ممکن می‌سازد. در این جهان، انسان عادی به مدد علم تجربی ناگهان قدرت و اوصافی پیدا می‌کند که در اساطیر و میتولوژی قدیم به خدایان و شبه‌خدایان نیز نسبت نمی‌دادند. فناوری جدید بر ایند متافیزیک و جهان‌بینی جدید است؛ متافیزیکی که در راستای فزون‌طلبی و خودبنیادی انسان و تصاحب گام برمی‌دارد. انکشاف حاکم در فناوری جدید نوعی تعرض است؛ تعرضی که طبیعت و محیط را در برابر خواستی نامعقول و

ویرانگر قرار می‌دهد و آن خواست این است که طبیعت باید تأمین‌کننده انرژی و سرمایه باشد تا بتوان این انرژی را از آن استخراج و ذخیره کرد. این نوع انکشاف جهان، به‌طور کامل متمایز از نگرشی است که زمین را همچون مادر تلقی می‌کند و در نتیجه حتی نمی‌تواند بر آن خیش نهد (مددپور، ۱۳۸۴: ۱۷۴). انکشاف فناورانه نوعی استتار است؛ به این معنی که تمام جهان در خدمت فزون‌طلبی و خواست قدرت انسان قرار می‌گیرد. با این نگاه به جهان و مکان هیچ وجه غیرقابل‌شناخت و معماآمیز برای مکان که نشانگر هویت مکان است، باقی نخواهد ماند و بر پدیده‌های مکانی (همچون ساختمان‌ها، معابر، گذرگاه‌ها، کانال‌ها، پارک‌ها، فرودگاه‌ها و...) جز نگاه فنی - علمی فارغ از دلالت‌گری و معناداری، نگاه دیگری معطوف نخواهد شد. حال پرسش این است که آیا ساخت‌وساز بی‌حدوحصر که تنها در قالب و چارچوب مدرن (گشتل) امکان ظهور یافته، هویت مکان را تجسم می‌بخشد؟ آیا مکان که پدیده کیفی کامل همراه با دلالت‌های معنایی است به‌چنگ‌درآوردنی است؟ آیا شهرسازی فراچنگ آوردن مکان و استیلائی بر مکان است؟ آیا ساختن و بنا نهادن به‌مثابه پوئسیس (هنر) با غلبه فنی - علمی بر مکان در یک راستاست؟ آیا ساختن به‌منزله فراآوردن و نشان دادن حقیقت مکان (پوئسیس) مجادله‌ای با هویت مکان و به فراز آوردن زمین است؟ فن علمی و ساختن هنرمندانه (متفکرانه) مکان را با نیت‌های متفاوت و در طریقه‌ای دیگرگون دیده و به کار می‌آورد (Heidegger, 1968). حتی در زمانه غلبه فن و نگاه تنها علمی و پارامتری به مکان و فضای شهر می‌توان از اسباب صنعتی در راستای ساختنی همراه با تفکر مدد گرفت. اگرچه در نگاه انسان مدرن مکان زندگی به محیطی به‌طور کامل بیگانه و نامأنوس با انسان مبدل شده است، حمله کردن کورکورانه به فناوری و محکوم کردن آن به‌مثابه آثار شیطانی، از کوته‌بینی است. ما وابسته به اسباب صنعتی هستیم و حتی آنها برای پیشرفت‌های بیشتر با ما در ستیزند؛ اما از طرف دیگر ناگهان و نادانسته آن‌چنان خود را به‌سختی پاییند این ابزار فنی یافته‌ایم که به اسارت آن درآمده‌ایم؛ لکن هنوز می‌توانیم طور دیگری عمل کنیم. می‌توانیم از اسباب فنی استفاده کنیم و درعین‌حال با بهره‌گیری صحیح، خود را از قید آن آزاد نگاه داریم؛ یعنی هرزمان که خواستیم بتوانیم از بند آن خلاص شویم. می‌توان از اسباب صنعتی آن‌چنان که باید استفاده کرد و درعین‌حال همچون چیزی که در جوهر باطنی و حقیقی ما تأثیر نبخشد، ره‌ایش کنیم. می‌توانیم هم بهره‌گیری ناگزیر از اسباب صنعتی را اثبات کنیم و هم حق سلطه آن را بر خود و نیز انحراف و تشویش و اتلاف طبیعت را نفی

کنیم (مددیپور، ۱۳۸۴: ۱۸۳ - ۱۸۲). لازمه این حالت و سلوک که هم آری گفتن و هم نه گفتن است، نوعی آزادی از قید گشتل و فناوری نوین را با خود همراه دارد.

بحران «بی‌مکانی» و «بیگانگی با وطن» در عصر جدید از آنجا ناشی می‌شود که «ساختن»^۱ در دوره مدرن از اصل خود یعنی «بودن»^۲ و «هستی» که قرب و مؤانست و احساس آرامش را با خود به همراه دارد، جدا شد. مکان که جایگاه ساختن و آبادانی است، جزء لایتجزی هستی و بودن - در - عالم است که در دوره مدرن از تمامیت خویش جدا مانده است.

ساختن، سکنی گزیدن

کلمه قدیمی ساختن یا عمارت برپا کردن نه تنها به ما می‌گوید که در اصل به معنای سکونت کردن^۳ است، بلکه سرنخی نیز درباره دلالت این واژه بر سکونت به ما می‌دهد. وقتی از سکونت کردن سخن می‌گوییم به‌طور معمول به فعالیتی می‌اندیشیم که انسان در کنار فعالیت‌های دیگر انجام می‌دهد، ولی در اصل چنین نیست - چراکه این یک انفعال کامل است - بلکه - چون سکنی می‌گزینیم یعنی هستیم یا وجود داریم، می‌توانیم فعالیت‌های دیگر را انجام دهیم. درواقع، ساختن از بودن یا هستی و سکونت جدا نیست. بودن من و تو یعنی سکونت من و تو و یا به عبارتی نحوه بودن من و تو یعنی حالتی که ما انسان‌ها در روی زمین هستیم (هیدگر، ۱۳۸۱: ۶). انسان بودن یعنی زندگی یک موجود فانی در زمین یا به تعبیری سکونت کردن. واژه قدیمی سکونت کردن و ساختن بیانگر آن است که انسان تا آنجا هست که سکنی دارد. واژه ساختن در ریشه‌شناسی و از لحاظ معنایی با سکونت کردن، بودن، هستی، حمایت کردن، حفظ و مراقبت کردن، مأنوس شدن، خوگرفتن به جایی با احساس راحتی، شادی و آرامش همراه است (هیدگر، ۱۳۸۱: ۶ و ۹). نحوه بودن انسان همراه با ساختن و بنا کردن است. انسان روی زمین سکونت دارد بدان جهت که اهل ساختن است. نحوه بودن یا سکونت او با بنا کردن و مأنوس شدن با عالم است. ساختن، پاسخگویی به نیاز اصیل انسان برای بودن است (هیدگر، ۱۳۸۱: ۲۲). ماهیت ساختن، اجازه دادن به سکونت است. ساختن با برپا کردن مکان‌ها به ماهیت خویش (بودن، هستی) نزدیک می‌شود. هرگاه بتوانیم روی زمین سکونت کنیم، یعنی اهل حضور و تفکر شویم،

1. Bauen/Bulding
2. Bin/Being
3. Wohnen

می‌توانیم بسازیم. ساختن و سکنی‌گزیدن نمی‌توانند جدا از یکدیگر و جدا از هستی انسان لحاظ شوند. انسان تا جایی هست که سکنی‌دارد و اهل ساختن است. سکونت روی زمین و مأنوس شدن با مکان ویژگی بنیادین موجود انسانی است که همان ساختن نامیده می‌شود. بگذارید به قول متفکر آلمانی مارتین هایدگر برای یک لحظه به خانه‌ای روستایی در یک جنگل سیاه فکر کنیم که حدود دویست سال پیش با سکنی و اقامت کشاورزان ساخته شده است. در اینجا به زمین، آسمان، قدسیان و فانیان فرصت داده می‌شود تا با یگانگی ساده به درون چیزها وارد شوند و بدین‌گونه خانه را سامان دهند. این یگانگی ساده، مزرعه را در شیب کوه که رو به جنوب است و درمقابل باد محافظت می‌شود، در میان چمنزارها و نزدیک چشمه قرار داده است و به خانه نیز ایوانی وسیع و سقفی چوبی با شیبی مناسب داده است تا در زیر بار برف مقاومت کند. همچنین با امتداد یافتن تا پایین از اتاق‌ها در مقابل طوفان شب‌های بلند زمستان محافظت می‌کند. در گوشه‌ای از بالای اتاق میزی برای تجمع قرار گرفته که فراموش‌شدنی نیست. اینجا محلی مناسب برای زایمان و جایی برای مردگان فراهم آمده است و بدین‌گونه برای نسل‌های مختلف که از سکنی‌گزیدن برخاسته‌اند و از ابزار و قالب‌های خاص به‌عنوان چیزها بهره برده‌اند، این خانه روستایی ساخته شده است. ما فقط آنگاه می‌توانیم سازنده باشیم که بتوانیم سکنی‌گزینیم و انس و الفت با هستی و جهان پیدا کنیم. سخن گفتن از جنگل سیاه به این معنی نیست که می‌خواهیم به ساختن آنچنان خانه‌ها و فضاهایی در چنین جنگل‌هایی بپردازیم؛ بلکه برای این است که دریابیم برای سکنی‌گزیدن (مقیم شدن بر روی زمین به‌عنوان انسان) بوده که توانسته است بسازد (هایدگر، ۱۳۸۱: ۲۳-۲۴). باید دوباره خاطر نشان ساخت که سکونت ویژگی بنیادین بودن انسان است؛ ویژگی‌ای که آدم‌های فانی در سازگاری با آن زندگی می‌کنند. ساخت‌وساز تنها در صورتی به معنای حقیقی محقق می‌شود که برای سکونت و اقامت همراه با آرامش انسان باشد (هایدگر، ۱۳۸۱: ۸). بر این اساس بسیاری از ساختمان‌ها ساخته می‌شوند که محل سکونت (در معنای اصیل که نشانگر بودن و قرار یافتن انسان بر روی زمین است) به‌شمار نمی‌آیند. این ساختمان‌ها انسان را در خود جای داده‌اند یا انسان آنها را اشغال کرده است؛ ولی چون سکونت به معنای پناه گرفتن و سکنی‌گزیدن است، در آنجا سکونت نمی‌کند. ممکن است فضای شهر مملو از ساختمان‌ها، بزرگراه‌ها و خانه‌های مدرن باشد که از نظر فنی بسیار خوب طراحی شده باشند، به‌سادگی نگهداری شوند، بسیار ارزان باشند، هوا و نور کافی و مناسب داشته باشند؛ ولی آیا این

مجموعه‌ها یا پدیده‌های مکانی به‌خودی‌خود ضمانت می‌کنند که شهر (وطن) به معنای حقیقی به‌شمار آید و محل سکونت باشند تا بتوان در آن پناه و آرام گرفت؟ باین‌وصف، ساختمان‌هایی که مسکونی نیستند به‌نوبه‌خود تا آنجا که در خدمت سکونت انسان هستند، با سکنا‌ی وی تعیین می‌شوند؛ از این‌رو، سکونت کردن یا پناه یافتن در هر حال غایتی است که در هر ساختنی (به معنای اصیل کلمه) محور است. ساختن و سکونت کردن همچون وسیله و هدف با هم در ارتباط‌اند؛ اما این تا زمانی است که ما ساختن و سکونت را دو فعالیت جداگانه لحاظ کنیم؛ در غیر این صورت، ساختن تنها یک وسیله و یک راه برای سکونت کردن نیست، بلکه ساختن به‌خودی‌خود و پیش از هر چیز، سکونت کردن است (هایدگر، ۱۳۸۱: ۵). تلاش برای اندیشیدن در مورد سکونت و ساختن می‌تواند ماهیت حقیقی آنها را که در وضعیت کنونی به نسیان سپرده شده روشن‌تر سازد. در شهرها باید بیاموزیم که مشکل واقعی سکونت آن است که آدمیان فانی هر بار از نو در پی یافتن ماهیت سکنی گزیدن هستند. انسان‌ها باید بیاموزند که سکنی بگزینند. بی‌خانمانی انسان شامل این موضوع نیز هست که انسان حتی به مشکل واقعی سکونت به‌مثابه مشکل نمی‌اندیشد. این بی‌خانمانی با بینش درست و به‌یاری اندیشه، انسان را به سکنی گزیدن فرا می‌خواند. پرسش این است که آدمیان فانی چگونه می‌توانند به این فراخوان پاسخ دهند؟ شاید بدین‌طریق که به سهم خودشان و با تکیه بر همت خویش، سکنی گزیدن را به کمال ماهیت آن برسانند. این کمال هنگامی رخ می‌دهد که به‌تبع سکنی گزیدن، دست به ساختن بزنند و بیاندیشند به خاطر سکنی.

آنچه مشهود است اینکه در فضای کنونی به تنها چیزی که در شهرسازی توجه نمی‌شود، معنای ذاتی سکونت، ساختن، آرام و قرار یافتن، احساس مؤانست و قرب است. حال آنکه «جا» و «مکان»^۱ به معنای جایگاه سکونت، وادی‌ای را مفتوح می‌سازد که در آن، موجودات در تعلق به یکدیگر گرد هم می‌آیند.^۲

«اینجا» (مکان زندگی)، گرد آوردن در معنای الفت و مؤانست یعنی گرد هم آمدن همراه با تعلق به یکدیگر^۳ را محقق می‌سازد (Heidegger, 1968). در ریشه‌شناسی واژه «مکان»^۴، این کلمه با سکنی گزیدن، مؤانست و نزدیکی و رخصت دادن به گشودگی مرتبط است. در مکان، آرام و قرار گرفتن رخصت می‌دهد تا موجودات برای ما حضور یابند و در قرب سکونت آدمی خود

1. Raum
2. Versammeln
3. Verwahre
4. Raumen

رانشان دهند (Heidegger, 1968)؛ به عبارتی مکان زیستن جایی است که به ساکنان خود فرصت بودن مسالمت‌آمیز می‌دهد.

شهرسازی در دوره جدید

امروزه «ساختن» که در ریشه خود با سکونت، آرامش، امنیت و محافظت از محیط و پرورش هم‌معنا است، چنان از ماهیت خود بیگانه شده که ارمغانی جز «بی‌خانمانی»، «بی‌مکانی» و «بی‌وطنی» برای بشر ندارد. براساس بهره‌برداری افراطی و فرسایشی از مکان، سیمای شهر به منظره‌ای بیگانه و هولناک مبدل شده که پاسخگوی نیازهای اصیل انسان برای بودن و به تبع آن مقتضیات روحی، زیستی، روان‌شناختی و اجتماعی او نیست. «وطن» در دوره جدید با غلبه گشتل (چارچوب، قاب) تبدیل به چارچوبی غول‌آسا و بی‌دروپیکر برای نفوذ و ظاهر ناآشنا و بیگانه شده است و سکونت که فقط تداومی از فضا یا مکان نیست بلکه فعالیت اساسی و زیربنایی بشر است (Seamon, 1998) به ساخت‌وساز تجاری به معنای بالا بردن صرف بناها تنزل یافته است. این تنزل از طرفی ناشی از دست‌کاری و مداخله^۱ انسان در جهان است که به آسیب رساندن به محیط و فرسایش آن می‌انجامد تا آنکه به محافظت و مراقبت ختم شود. تقاضای گوناگون و غیرضروری بشر به‌جای حفاظت، خواسته و ناخواسته در پی ویرانی است. نکته مهم در سکونت در معنای اصیل کلمه آن است که بگذاریم خودمان و جهان باشیم؛ یعنی حافظ هستی خود و جهان باشیم - یعنی امکان بخشیدن به بودن و هستی خود که معماری، تفکر، فهمیدن و دیدن ما را شامل می‌شود (Seamon, 1998). اما سکونت به شیوه امروزی فقط نمود رفتار آدمی در میان مجموعه‌ای از رفتارهای دیگر انسان و امر جنبی است. کار کردن در شهر، سکونت در حومه، سفر کردن، در اینجا و آنجا مسکن ساختن، امروزه چیزی جز تصاحب نیست؛ به همین دلیل دوره مدرن - دوره تصاحب و تسخیر - دوره بی‌وطنی بشر مدرن خوانده می‌شود. نام بردن از وطن یا خانه به‌منظور متذکر شدن تجربه فراموش‌شده انسان مدرن است. ذکر واژه «وطن» به‌منظور ایجاد تلنگر و تفکر درباره بی‌خانمانی یا دوری انسان معاصر از جهان و هستی است. «وطن»، شرق و غرب جغرافیایی نیست؛ بلکه «مکان» یا «اینجا» است که سکنی گزیدن یا به عبارتی «بودن» را محقق می‌کند (Heidegger, 1977: 242).

1. Manipulate

براساس این نگرش، ساختار شهر تنها در صورتی به‌واقع شایسته نام «شهر» یا «وطن» - محل سکونت انسان - است که انسان را به تجربه زندگی در جهان و مانوس شدن با هستی و هویت مکان نائل گرداند. فرایند شهرسازی و معماری تنها استفاده ابزاری از سنگ، چوب، رنگ و... برای اشغال مکان و ایجاد فضاهای عظیم‌الجثه و بی‌هویت برای رفع نیازهای روزمره نیست؛ بلکه شأن حقیقی آن، بروز نمادین تفکر خلاق آدمی است که گویای دغدغه‌ها و پرسش‌های انسان در قبال هستی خود و جهان است. نمونه‌اعلای شأن اصیل معماری را می‌توان در معماری مساجد، معابد و مکان‌های عبادی - که نشانگر تبلور معنایی ژرف در قالبی مادی هستند - متذکر شد تا بتوان فضا و مکان را به‌نحو معنادار تشخیص و هویت بخشید. به همین دلیل بررسی معماری به‌مثابه زبان اشاره‌کننده به معنا، مسئله مهمی است که در مطالعه بر معماری و شهرسازی لازم است مورد تأمل قرار گیرد.

سیمای شهر به‌مثابه زبان

محور این تحقیق بر گویا بودن یا به‌عبارتی زبانی بودن سیمای شهر قرار گرفته است. سیمای شهر محمل بروز معنا و دلالت است. بر این اساس، توجه به ریشه‌شناسی کلمه «زبان» خدمتی در راستای ارائه الگوی پیشنهادی برای معنا بخشیدن به جلوه بصری شهر است. کلمه «زبان» یا «لوگوس» نه صرف بیان و آوای شفاهی که به‌منزله «اظهار»^۱ یا «آشکارگری»، عامل ایجاد ساختار بنیادین «سخن گفتن» است که جامعیت دربرگیری معادل‌های مختلف در زبان‌های مختلف از جمله عقل، دلیل، نسبت و رابطه، مفهوم، حکم و تعریف را دارد (Heidegger, 1962: 55, 208).

زبان، کلمه‌ای جامع است که معانی متفاوت را دربر گرفته و قابل ترجمه به یک واژه تک‌ساختی نیست (Richardson, 1971: 66). اصل معنای لوگوس، گرد هم آمدن^۲، وحدت بخشیدن، جمع کردن، با هم نهادن یا به وحدت درآوردن است که با جمع اضداد همراه است (Heidegger, 1959: 128, 131).

زبان براساس ریشه خود - لیگین^۳ یا گفت - آشکار ساختن یا رخصت دادن به ظهور موجودات است (Heidegger, 1962: 58)؛ به این معنا که به‌منزله جمع‌کننده‌ای است که

1. Assertion
2. Gathering
3. Legein

به ظهور در می‌آورد و آشکار می‌سازد. ارسطو با توجه به ریشه کلمه لوگوس - یعنی لگین یا گفت- آن را نشانگر یا نمایانگری می‌داند که عناصر متضاد و درماهیت متفاوت را در مقام جمع در عین حفظ کشمکش و تضاد، یکپارچگی و وحدت می‌بخشد. منظور از «گرد هم آوردن» یا «به وحدت درآوردن»، انباشت توده‌ای از اجزا و افراد نیست؛ بلکه در لوگوس، تمام اجزا مطابق با الگویی واحد با یکدیگر متحد می‌شوند (Heidegger, 1959: 131). لوگوس براساس هم‌معنایی با «دیکه»^۱ - واژه یونانی به معنای نظم و ترتیب - نظام یا ترتیبی است که مجموعه‌ای واحد در عین اختلاف را نظم می‌بخشد؛ بر این اساس لوگوس، نظم بخشیدن بنیادین است که به یک کل ترتیب یافته می‌انجامد و با یک زنجیر مشترک، تضادها و تمایزها را حفظ و ابقا می‌کند؛ در عین حال که به آنها اجازه پراکندگی و انفصال نمی‌دهد؛ همین ویژگی لوگوس است که به عالم پویایی و تکاپو می‌بخشد (Heidegger, 1959: 61-62). لوگوس یک جریان جمع‌آورندگی پویاست نه خطی ممتد و بی حرکت. لوگوس به لحاظ هم‌معنایی با نوئین (یافت و تفکر) دراساس به معنای بنیادی است که با خود آشکارگی و انکشاف را به همراه دارد و به تعبیری اساس تفکر و تفهم است (Heidegger, 1959: 123).

براساس این توضیح بسیار مختصر و ناقص در ریشه‌شناسی کلمه «زبان»، به روشنی متوجه نقش بنیادین و اصیل زبان می‌شویم. اصل معنای زبان چنان گسترده و فراگیر است که صرف سخن یا کلام شفاهی را نمی‌توان زبان نامید. اگر معنای اصلی کلمه زبان با خود، وحدت، نظم، آشکارگی، جمع، انسجام و تفکر را به همراه دارد پس سیما و منظره شهر به مثابه زبان تنها در صورتی می‌تواند از وجه زبانی به معنای اصیل برخوردار شود که با خود دلالت‌های معنایی زبان را برای بیننده فراهم آورد. در صورتی فضای شهر گویا و بیانگر است که هم برانگیزاننده تأمل و تفکر انسان باشد و هم گردهم‌آورنده ساکنان و هم موجد احساس امنیت، آرامش و انسجام در عین اختلاف سلیقه و تضاد فکری؛ تنها در این حالت است که می‌توان توقع ساختاری منظم و معنادار را از فضای شهر داشت. نظم و وحدت، فراهم‌آورنده زیبایی یا درخششی است که تنها به لذت و اقتناع حسی محدود نمی‌شود، بلکه نشانگر نمادین قدرت نافذ و ساری ارکان هستی است. شهر هنگامی از سیمای حقیقی و متأصل برخوردار می‌شود که انسان را به بودن، هم‌بودی، مسالمت، ظهور، انکشاف و دریافت متذکر سازد. فضای شهر نه صرف ظاهر، بلکه زبان مشیر به

1. Dice

باورها و تفکر انسان‌های آن مرزوبوم است. اگرچه انسان بر روی زمین سکنی می‌گزیند، اما فضای زندگی او «مابین» زمین و آسمان است. «مابین»^۱ زمین و آسمان به سکونت انسان اختصاص یافته است. «مابین» به معنای تلاقی و وابستگی آسمان و زمین است؛ رو به سوی آسمان داشتن و نیز رو به پایین بودن به سوی زمین یعنی توجه به وجوه زمینی و آسمانی انسان. انسان بر روی زمین سکنی می‌گزیند، اما براساس جنبه الهی خویش معیارش برای زیستن و نگاهش به سوی آسمان است (پیراوی ونک، ۱۳۹۳: ۱۷۰). شهر یا وطن نه تنها قطعه‌ای زمینی، مادی، فانی که مکانی است برای گرد هم آمدن انسان‌ها و رو به آسمان نگرستن ایشان. بر این اساس هر پدیده مکانی جمع‌آورنده و نقطه تلاقی چهار وجه عالم یعنی زمین، آسمان، آدمیان فانی و قدسیان لحاظ می‌شود. سخن از هویت زمین یا مکان تنها براساس حضور چهارگانه‌های عالم است که معنا می‌یابد؛ مکان تنها با چنین پیوند و پیمایشی (میان این چهار وجه عالم)، مکان می‌شود. انسان فانی تابع نگرش سازوکاری و مدرن به عالم، شاید بتواند سد راه این پیوند شود و آن را منحرف کند یا از ریخت بیاندازد، اما هرگز نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد. انسان به لحاظ انسان بودن، همواره خود را با چیزهای آسمانی می‌سنجد و در فعالیت‌های خلاقانه خویش - از جمله معماری - ملاک او آسمان است (پیراوی ونک، ۱۳۹۳: ۱۷۲-۱۶۴). سکنی گزیدن هنرمندانه - ایستادن میان زمین و آسمان - به معنی سکونت بر روی زمین است، آن هنگام که معیار، آسمان باشد. خانه یا شهر هنگامی به معنای ذاتی خویش نزدیک می‌شود که در سیمای خود، نشانگر «قرب»^۲ یا «نزدیکی» - «حلقه شدن» - چهار وجه عالم باشد (هایدگر، ۱۳۸۱: ۴۹). ویژگی بنیادین سکونت، محافظت و نگهداری از حضور چهار وجه عالم است. فانیان سکنی می‌گزینند، زیرا محافظ زمین‌اند و در انتظار قدسیان.

محافظت از زمین در ساختن و بنا نهادن، نشانگر تعلق ما به گنج پنهان زمین است. سکنی گزیدن بر روی زمین، نشانگر ریشه است. اگر زمین (وجهی از عالم) را از دست بدهیم، ریشه‌ها را از دست می‌دهیم.

«سرشار از مزیت، انسان شاعرانه بر روی این زمین سکنی می‌گزیند».

1. Mitte/Between
2. Nearness, Intimacy

نتیجه‌گیری

می‌توان به هر موضوع با رویکردهای مختلف از جمله رویکرد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، روان‌شناختی و... نظر افکند، اما آنچه در تمام این رویکردها نهفته است و درواقع، اساس آنها را شکل می‌دهد، اندیشیدن یا تفکر است که مشخصه هستی آدمی است. رویکرد پدیدارشناختی به مکان و ساختار شهر مستلزم اندیشیدن به ذات و اصل معنای مکان است که مستلزم ریشه‌شناسی عمیق در کلمه «ساختن» و «سکونت» است. اگر به اصل کلمه «ساختن» و «سکونت» توجه کافی معطوف شود، به‌طورقطع انقلابی متفکرانه در روند معماری و شهرسازی ایجاد خواهد شد که متناسب با فرهنگ، روحیات و نیازهای حقیقی انسان است. بی‌توجهی به پیش‌زمینه‌های فرهنگی و لحاظ نکردن هویت و تشخیص برای مکان (متناسب با هر فرهنگ) نتیجه‌ای جز خالی شدن شکل‌های ساختاری و سازه‌ای از معنا نخواهد داشت. مکان، محمل تبلور معناست و سیمای شهر، زبان نمادین برای اشاره به معنایی است که از تلقی انسان از عالم و هستی ریشه می‌گیرد. در دوره جدید که با فاجعه «بی‌وطنی» یا «بی‌خانمانی» بشر مدرن روبه‌رو هستیم، تنها راه چاره برای ایجاد فضایی امن و آشنا (شهر به معنای حقیقی کلمه) یعنی شهرسازی در معنای هنرمندانه و خلاقانه، تأمل عمیق و بررسی معنایی بر روی مقوله شهر به‌مثابه مکان زندگی و چهره شهر به‌مثابه زبان شهر را لازم دارد.

منابع و مأخذ

- پیراوی ونک، مرضیه، (۱۳۸۹). *پدیدارشناسی نزد مریلوپونتی*. آبادان: پرسش.
- پیراوی ونک، مرضیه، (۱۳۹۳). *زبان در تفکر هایدگر*. تهران: ایران.
- هایدگر، مارتین، (۱۳۸۱). *شعر، زبان و اندیشه‌های رهایی*. ترجمه عباس منوچهری، تهران: مولی.
- مددپور، محمد، (۱۳۸۴). *ماهیت فناوری و هنر فناورانه*. تهران: سوره مهر.
- نوربرگ شولتز، کریستین، (۱۳۸۰). «تفکر هایدگر درباره معماری». ترجمه نیر طهوری، معمار، شماره ۱۲.
- نوربرگ شولتز، کریستین، (۱۳۵۳). *هستی، فضا و معماری*. ترجمه محمدحسن حافظی، تهران: تهران: خاتمی، محمود، (۱۳۸۷). *گفتارهایی در پدیدارشناسی هنر*. تهران: فرهنگستان هنر.
- Heidegger, Martin (1959). *An Introduction to Metaphysic*. Translate by Ralph Manheim, New Haven: Yale University Press.
- Heidegger, Martin (1962). *Being and Time*. Translate by John Mcquarrie and Edward Robinson, London: SCM Press.
- Heidegger, Martin (1977). *Basic Writings, ED*. Translate by David Farrell Krell. New York: Harper and Row.
- Heidegger, Martin (1953). *Ein Führung in die Metaphysics*. Tubingen; Max Niemeyer, Varlay.
- Heidegger, Martin (1971). *On the way to Language*. Translate by Peter D. Hertz and John Stambaugh, New York: Harper and Row.
- Norberg – Schulz, C. (1975). *Meaning in Western Architecture*. New York: Rizzoli.
- 1980, Genius loci: *Towards a Phenomenology of Architecture*. New York: Rizzoli.
- Richardson, William J (1974). *Heidegger Through Phenomenology to thought*. Martinus Nijhoff, the Hague, Netherland.
- Seamon (1998). “**Concretizing Heidegger’s notion of Dwelling**”. The contribution of Thomas This-Evensen and Christopher Alexander. [http:// www.thea.tu-cottbus. De/wolke/eng/Subjects/982/Seamon.t.html](http://www.thea.tu-cottbus.de/wolke/eng/Subjects/982/Seamon.t.html).